درّ مکنون

(در علم بدیع)

بجهة درجهٔ سوّم و چهارم مدارس متوسطه

تألیف

جناب ادیب نوبری

طبع اوّل

کتابخانهٔ « ایران »

۱۳۴۴

تبریز مطبعهٔ « سعادت »



(درّ مکنون)

(در علم بدیع)

(بجهة درجهٔ سیم و چهارم مدارس متوسطه)

(مطابق)

(پروگرام جدید وزارت جلیله معارف)



(تالیف)

(جناب ادیب نوبری معلم ادبیات)

(و مدیر مدرسهٔ دولتی نوبر)

(۱۳۴۴)

کتابخانهٔ ایران

(طبع اول)

بسم الله الرحمن الرحیم

(تعریف)

علم بدیع عبارت است از دانستن صنایعی که بدان نظم و نثر را بیارایند و کلام را زینت دهند پس از استکمال فصاحت و بلاغت .

محسنات کلام بر دو قسم است : معنویه و لفظیه در محسنات معنویه مقصود آرایش کلام است از جهت معنی ، و در محسنات لفظیه از حیث لفظ .

و ما در این کتاب از هر دو قسم با ملاحظهٔ اختصار و تطبیق با پروگرام جدید وزارت جلیلهٔ معارف گفتگو خواهیم کرد .

(اعتذار)

اگر چه استادان بزرگوار و دانشمندان عالیمقدار نظماً و نثراً بزبان تازی و فارسی در این فن لطیف کتابها پرداخته و تالیفاتی بیادگار گذارده اند .

و من خود خوشه چین خرمن آنان هستم اما چون کتابیکه درخور فهم متعلمین و اندازهٔ تحصیلات نونهالان مدارس باشد بنظر نرسید محض خدمت بمعارف که یگانه مسلک بنده است و تسهیل زحمات آقایان معلمین و خلاص کردن متعلمین عزیزم از جزوه نویسی بتالیف این مختصر مبادرت ورزید از حضرات ادباء کرام و معلمین عظام متمنی است که اگر بسهو و لغزشی برخورند باظهار آن بنده را متشکر فرمایند تا در طبع دوم اصلاح شود .

ادیب نوبری

قسم اوّل

(مُحسّنات معنویه)

(توریه)

توریه آنرا ایهام نیز گویند آنست که در نظم یا
نثر کلمه بیاورند که برای آن کلمه دو معنی باشد یکی
نزدیک و دیگری دور . و چون سامع بشنود
ذهنش بمعنی قریب متوجه شود و مراد از آن خود معنی
غریب باشد مثال عربی مسعود سعد سلمان گوید

أَرىٰ ذَنَبَ السِّرحانِ فِي الأُفُقِ ساطِعًا
فَهَل مُمكِنٌ أَنَّ الغَزالَةَ تَطلَعُ

در اینجا مراد از ذنب سرحان روشنی اول صبح
است و از غزاله آفتاب نه دم گرگ و آهو .

مثال دیگر . خداوند در قران مجید میفرماید
الرَّحمٰنُ عَلَى العَرشِ استَوىٰ (اِقتَدَرَ)

مثال دیگر . مجیرالدین بن تمیم

مَا زِلتُ أَشرَبُها حَتّىٰ نَظَرتُ إِلىٰ
غَزالَةِ الصُّبحِ تَرعىٰ نَرجِسَ الظُّلَمِ

گویند ابو علی سینا در دکانی نشسته بود ،
روستائی را دید بره بر دوش گرفته از قیمتش
پرسید . روستائی یکدینار بها خواست .
ابو علی گفت بره را اینجا بگذار و ساعتی دیگر بیا تا
قیمت را بدهم . روستائی الحکیم فرزانه را می
شناخت . در جواب گفت : تو دانشمند یگانه
نمیدانی که بره در مقابل ترازو است . ابو علی را

از حسن بیان او خوشش آمده دو مقابل قیمتشرا داد .
(مراد روستائی برج حمل است در مقابل برج
میزان) وبنظر میآید که از بره و ترازو معنی
معروف آنهارا قصد کرده است .

(مثال فارسی)

من ز قاضی یسار می جستم
او بزرگی نمود و داد یمین

(توریه در یسار و یمین است که بمعنی دست
چپ و راست بنظر میاید ومقصود شاعر دولت
وسوگند است) .

(استخدام)

استخدام آن است که در نظم یا نثر لفظی را

بیاورند که دارای معانی متعدده باشد پس از خود
لفظ معنائی اراده نمایند واز ضمیر او معنای دیگر
آن لفظ را مثال قوله تعالی فَمَنْ شَهِدَ
مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ (مقصود از شهر هلال
است ومقصود از ضمیرش مدت معین) .
یعنی هر که از شما ها هلال ماه رمضان را ببیند
باید آن ماه را روزه بدارد .

(مثال دیگر)

أُراعِي النَّجمَ في سَيري إِليكُمُ
وَيَرعاهُ مِنَ البَيداءِ جَوادِي

از لفظ نجم معنی ستاره را قصد نموده واز ضمیرش
(در یرعاه) نبات بی ساقه را .

(سعدی گوید)

امید هست که روی ملال در نکشد
ازآن سبب که (گلستان) نه جای دلتنگی است
علی الخصوص که دیباچه (همایونش)
بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

(افتنان)

افتنان آن است که گوینده نظماً یا نثراً میان دو معنی متضاد را جمع نماید مانند مدح و هجا، تعزیت و تهنیت، غزل و حماسه قوله تعالی

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ .

و مانند قول شاعری که پس از فوت معاویه و

استقرار یزید در مقر سلطنت او، در تعزیت و تهنیت گوید

اِصْبِرْ يَزِيدُ فَقَدْ فَارَقْتَ ذَا ثِقَةٍ
وَاشْكُرْ حِبَاءَ الَّذِي بِالْمُلْكِ اَصْفَاكَا
لَا رُزْءَ اَصْبَحَ فِي الْاَقْوَامِ نَعْلَمُهُ
كَمَا رُزِئْتَ وَلَا عُقْبَى كَعُقْبَاكَا

(ابو العباس گوید)

پادشاهی گذشت خوب نژاد
پادشاهی نشست فرخ زاد
زان گذشتن جهانیان غمگین
زین نشستن زمانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم عقل نکو
هرچه از ما گرفت ایزد داد

گر چراغی ز پیش ما برداشت

باز شمعی بجای آن بنهاد

(استطراد)

استطراد آنست که متکلم در کلام خود از غرض اصلی خارج شده و مطلبی دیگر را بیان نماید و بعد با تمام مقصود اصلی بپردازد .

مثل قصیدهٔ سموئل بن عادیا که در مقام فخر و مباهات سروده و استطرادًا بهجو دو قبیلهٔ عامر و سلول پرداخته

وَاِنَّا لَقَوْمٌ لَا نَرَى الْقَتْلَ سُبَّةً

اِذَا مَا رَاَتْهُ عَامِرٌ وَسَلُولُ

يُقَرِّبُ حُبُّ الْمَوْتِ آجَالَنَا لَنَا

وَتَكْرَهُهُ آجَالُهُمْ فَتَطُولُ

و مانند قصیدهٔ دیگری که از مقام پند و اندرز بهجو قبیلهٔ جرم استطراد نموده

اِذَا مَا اتَّقَى اللهَ الْفَتَى وَاَطَاعَهُ

فَلَيْسَ بِهِ بَاْسٌ وَاِنْ كَانَ مِنْ جَرْمِ

(حافظ)

عشق میورزم و امید که این فن شریف

چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

(سعدی)

تو همچنان دل خلقی بغمزه ببری

که بندگان بنی سعد خوان یغما را

(طباق)

طباق که آنرا مطابقه و تضاد هم گویند آنست

کہ متکلم در کلام خود الفاظی را ذکر نماید کہ از حیث معنی
باہم متضاد باشند خواہ آنکہ ہر دو اسم باشند
یا ہر دو فعل یا ہر دو حرف یا مختلف مانند :

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ (مثال دیگر)

أَمَا وَالَّذِي أَبْكَىٰ وَأَضْحَكَ وَالَّذِي
أَمَاتَ وَأَحْيَا وَالَّذِي أَمْرُهُ الْأَمْرُ

(قولہ تعالی)

لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ .

(شعر)

فَيَوْمٌ عَلَيْنَا وَيَوْمٌ لَنَا
وَيَوْمٌ نُسَاءُ وَيَوْمٌ نُسَرُّ

قولہ تعالی - وَمَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ

(مثال فارسی)

پی مصلحت مجلس آراستند
(نشستند) وگفتند و (برخاستند)

(سعدی)

دو دوست قدر شناسند حق صحبت را
کہ مدتی (ببریدند) و باز (پیوستند)

(ایضا)

ای (زبردست) (زیردست) آزار
گرم تا کے بماند این بازار

(ایضا)

صبا ز من بحریفان (زیردست) آزار
بگو کہ کارکنان فلک (زبردستند)

﴿ مراعاة النظیر ﴾

مراعاة النظیر که تناسب و ایتلاف هم گویند
آنست که متکلم نظماً یا نثراً الفاظی بیاورد که باهم
دیگر مناسبت داشته باشند بدون ضدیت
که در طباق گذشت .

﴿ قوله تعالی ﴾

اُولٰئِکَ الَّذِیْنَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدٰی فَمَا رَبِحَتْ
تِجَارَتُهُمْ

﴿ طغرائی ﴾

هٰذَا هِلَالُ الْفِطْرِ قَدْ جَائَنَا
بِمِنْجَلٍ یَحْصُدُ شَهْرَ الصِّیَامِ

﴿ ایضاً ﴾

نُجُوْمُ اللَّیْلِ قَدْ طَلَعَتْ عَلَیْنَا

وَنَحْنُ مِنَ الْمَسَرَّةِ فِیْ وُرُوْدٍ
وَمَآءُ النِّیْلِ زُوِّجَ بِالْحُبَابَا
فَهَلْ لَکَ اَنْ تَکُوْنَ مِنَ الشُّهُوْدِ

﴿ ایضاً ﴾

حِصَانِیْ کَانَ دَلَّالَ الْمَنَایَا
فَخَاضَ غُبَارَهَا وَشَرٰی وَبَاعَا
وَسَیْفِیْ کَانَ فِی الْهَیْجَا طَبِیْبًا
یُدَاوِیْ رَأْسَ مَنْ یَشْکُو الصُّدَاعَا

﴿ سعدی گوید ﴾

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

﴿ ایضاً ﴾

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم
دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم
برگرد معاصی خط عذری نکشیدیم
پهلوی کبایر حسناتی ننوشتیم

(ایضاً)

نپاید تخت و تاج و گنج و دیهیم
نماند گوهر و لعل و زر و سیم

(حجة الاسلام مرحوم گوید)

ای فرس بر تو چه رخ داده که خود باخته
مگر اینگونه که ماتی تو شه انداخته

(ایضاً)

وزیر شاهی و صد اسب پیل تن بکندت

بگو که رخ بکه آرم پیاده مانده و ماتم

وقسمی از تناسب را ایهام التناسب گویند و آن آنست که کلمه با کلمات چندی لفظاً مناسبت داشته باشد و در معنی با کلمات دیگر باعتبار معنای دیگری که او راست .

(قوله تعالی)

الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ

شاهد در لفظ نجم است که بمعنای قریب (ستاره) با شمس و قمر مناسبت دارد و بمعنای بعید (نبات) که مقصود است با شجر .

(سعدی گوید)

جهانبانان و دین پرور و دادگر

نیامد چو بو بکر بعد از عمر

چنان سایه گستر دبر عالمی

که زالی نیندیشد از رستمی

(ادماج)

ادماج معنی ادماج در لغة پیچیدن در لباس
وپنهان کردن است ومقصود در علم بدیع از ادماج
آنست که متکلم درضمن ادای مقصود خود دیگری راهم
پنهان نماید .

(متنبی گوید)

أُقَلِّبُ فِيهِ أَجْفَانِي كَأَنِّي

أَعُدُّ بِهِ عَلَى الدَّهْرِ الذُّنُوبَا

درضمن بلندی شب وبیخوابی خود شکایت از روزگار را

درج کرده است .

(رشید وطواط گوید)

میرفت وگلاب از سمنش میبارید

مشک از خط عنبر شکنش میبارید

از گفته من دو بیتی در حق خویش

میخواند وشکر از دهنش میبارید

(مذهب کلامی)

مذهب کلامی آنست که متکلم بجهة اثبات مطلب خود
دلیلی قاطع وبرهانی مسلم نزد مخاطب بیاورد .

(مثال) (قوله تعالی)

لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا .

(ایضاً)

قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِيٓ أَنْشَأَهَآ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ
خَلْقٍ عَلِيمٌ .

(ابن فارض مصری گوید)

وَاسْئَلْ نُجُومَ اللَّيْلِ هَلْ زَارَ الكَرَى
جَفْنِي وَكَيْفَ يَزُورُ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ

(سعدی گوید)

هیچ میدانی خرد به یا روان
من بگویم گر بداری استوار
آدمی را عقل باید در بدن
ورنه جان در کالبد دارد حمار

(ناصر خسرو گوید)

تو علم آموختی از حرص و اینک ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

چو تن جان را مزین کن بعلم دین که زشت آید
درون سو شاه عریان و برون سو کوشک پر دیبا

(خاقانی گوید)

نُه مه غذای فرزند از خون حیض باشد
پس آبله برآرد صورت کند مُجدّر
نُه ماه خوردن حیض چون آبله برآرد
سی سال خون مردم آخر چه آورد بر

(سعدی)

چشم و گوش و دهان آدمی نباشد شخص
که هست صورت دیوار را همین تمثال

(حسن تعلیل)

حسن تعلیل آنست که متکلم برای مطلبی سببی مناسب

ذکر کند که در واقع علت حقیقی نباشد .

(متنبی در مدح سیف الدوله گوید)

مَا بِهِ قَتْلُ أَعَادِيهِ وَلَكِنْ

يَتَّقِي إِخْلَافَ مَا تَرْجُو الذِّئَابُ

در این بیت علت قتل ممدوح دشمنانش را ،

بجا آوردن امید امیدواران قرار داده است

درصورتیکه علت واقعی نیست

(ابوالفرج رونی)

اگر سوسن نشد بر باغ عاشق

چرا ماند اندر و پایش فرو گل

(منوچهری گوید)

نرگس همه رکوع کند در میان باغ

زیرا که گرد فاخته بر سرو مؤذنی

(دیگری گوید)

چوب را آب فرو می نبرد حکمت چیست ؟

شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش

(خواجو گوید)

خاک بغداد بخون شهدا میگرید

ورنه آن شط روان چیست که در بغداد است

(انوری)

ابر اگر عاشق نشد چون من چرا گرید همی

باد اگر شیدا نشد چون من چرا شد بیقرار

مست اگر بلبل نشده است از خوردن مُل پس چراست

چهرهٔ گل با فروغ و چشم نرگس پر خمار

رونق بازار کلرویان بشد زیراکه برد

بوی خطشان گلستان رنگ رخشان لاله زار

(مشاکله)

مشاکله آنست که معنائی را بغیر از لفظ مخصوص آن معنی بکلمهٔ دیگر بیاورند . بمناسبت لفظی دیگر که در کلام ذکر شده باشد . خداوند تبارک وتعالی میفرماید :

وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ

یعنی مکر کردند وخداوند جزای ایشان راداد وخداوند بهترین جزادهندگان است .

بمناسبت لفظ (مکروا) مکرالله و ماکرین فرموده وماننده قول شاعر فقیری که در یکروز خیلی سرد ، رفقایش بطعام وشراب صبحی دعوتش کرده ومیل

اورا بکدام یکی از طعامها استفسار نموده بودند : وی در جواب ایشان گفته :

أَصْحَابُنَا قَصَدُوا الصَّبُوحَ بِسُحْرَةٍ

وَأَتَى رَسُولُهُمُ إِلَيَّ خُصِيصًا

قَالُوا اقْتَرِحْ شَيْئًا نُجِدْ لَكَ طَبْخَهُ

قُلْتُ اطْبُخُوا لِي جُبَّةً وَقَمِيصًا

بعوض (خيطوا) (اطبخوا) گفته .

(صائب گوید)

لب سؤال سزاوار بخیه بیشتر است

عبث بخرقهٔ خود بخیه میزند درویش

دراین شعر عوض (وصله) (بخیه) گفته است . بمناسبت لفظ بخیه که در مصراع اول واقعشده .

(ایضا)

قالوا اتخذ دهنا لقلبك تشفه

قلت ادهنوه بخده المتورد

(لف و نشر)

لف و نشر آن است که اولا چند چیز را ذکر کنند پس از آن اموری را که راجع بآنها است بدون تعیین بیاورند و تعیین هریک را بذوق و فهم مخاطب واگذار نمایند . آن چیزهای پیشین را لف و پسین را نشر خوانند . و آن بر دو قسم است :

لف و نشر مرتب و لف و نشر مشوش (غیر مرتب)

لف و نشر مرتب آن است که نشر بترتیب لف باشد . (مثال) :

فاذا دنا و اذا شدا

و اذا سقی و اذا سفر

فضح الغزالة و الحما

مة و الغمامة و القمر

(عنصری)

فرهنگ و کمال و خرد و رادی و مردی

هر پنج بطبع و کف او گشت مسلم

(فردوسی گوید)

بروز نبرد آن یل ارجمند

به تیغ و به نیزه به گرز و کمند

برید و درید و شکست و ببست

یلان را سر و سینه و پا و دست

(ایضا)

فرو شد بماهی و بر شد بماه

بن نیزه و قبهٔ بارگاه

(ازرقی هروی)

برای و حلم و بجود و کفایت افزون است

ز آسمان و ز خاک و ز آب و از آذر

(امیر معزّی گوید)

در معرکه بستاند و در بزم ببخشد

شهری بسواری و جهانی بسؤالی

لف و نشر مشوش آنست که نشر به ترتیب لف

نباشد . (مثال)

لَیلٌ وَصُبحٌ وَغُصنٌ ✦ فَرقٌ وَشَعرٌ وَقَدٌّ

(رباعی در هجو)

ای کاسه سیاه و دیگ تو سفید

وز آتش و آب هر دو ببریده امید

آن شسته نمیشود مگر از باران

وین گرم نمیشود مگر از خورشید

(مثال بلف و نشر مرتب)

بزم و رزمش ورد و خار و عفو و خشمش نور و نار

امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار

(مثال از عربی)

خُدُودٌ وَاَصدَاغٌ وَقَدٌّ وَمُقلَةٌ

وَثَغرٌ وَآدْیاقٌ وَلَحنٌ وَمُعرِبٌ

وُرُودٌ وَسُوسانٌ وَبانٌ وَنَرجِسٌ

وَبَرْقٌ وَجِرْیالٌ وَصَنْجٌ وَمُطْرِبٌ

(مثال لف ونشر مشوش)

آهو ز تو آموخت بهنگام دویدن
رم کردن و برگشتن و واپس نگریدن
پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت
افروختن و سوختن و جامه دریدن

(جمع)

جمع آنست که شاعر یا متکلم چند چیز را در تحت یک حکم قرار دهد .

(قوله تعالی)

اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ .

که در این آیهٔ شریفه خمر ، قمار ، بت ها و تیرهای قرعه را در زیر حکم (رجس) قرار داده .

(ابو العتاهیه)

اِنَّ الشَّبَابَ وَالْفَرَاغَ وَالْجِدَهْ
مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ اَیُّ مَفْسَدَهْ

(سعدی گوید)

مردمان جمله بخفتند شب از نیمه گذشت
آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

(دیگری گوید)

چو فکرم طره ات که پیچ و پیچ است
گهی چون روزگار من پریشان

(تفریق)

تفریق آنست که متکلم میان دو چیز از یک نوع
فرق گذارد .

(رشید وطواط گوید)

ما نَوالُ الغَمامِ وقتَ ربیعٍ
کَنَوالِ الأمیرِ وقتَ سخاءِ
فَنَوالُ الأمیرِ بدرةُ عینٍ
ونَوالُ الغَمامِ قطرةُ ماءِ

(دیگری گوید)

مَن قاسَ جدواكَ یوماً
بالسُّحبِ أخطأَ مدحَكَ
السُّحبُ تُعطی وتَبکی
وأنتَ تُعطی وتَضحكُ .

(شاعری گوید)

من نگویم بابر مانندی
که نکو ناید از خردمندی
او همی بخشد و همی گرید
تو همی بخشی و همی خندی

(عنصری)

ابر چون تو کی است کیسانی
زر کجا بارد ابر نیسانی

(رودکی)

نرگس نبود تازه که بیدار نباشد
تازه ست نرگس تو خفته و بیدار
یکهفته پدیدار بود نرگس دشتی

وآن نرگس چشم تو همه ساله پدیدار

(جمع و تفریق)

جمع با تفریق آنست که دو چیز یا بیشتر را در تحت یک حکم جمع نموده پس فرق گذارند . خداوند میفرماید از قول شیطان : خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ

(رشید وطواط گوید)

فَوَجْهُكَ کَالنَّارِ فِی ضَوْئِهَا
وَقَلْبِی کَالنَّارِ فِی حَرِّهَا

(ایضاً)

أَوَلَیْسَ مِنْ إِحْدَی الْعَجَائِبِ أَنَّنِی
فَارَقْتُهُ وَحَیِیتُ بَعْدَ فِرَاقِهِ
یَا مَنْ یُحَاکِی الْبَدْرَ عِنْدَ تَمَامِهِ

إِذْ هُمْ فَتًی یَحْکِیهِ عِنْدَ مُحَاقِهِ

(فارسی)

ماو مگس هر دو بیک حالتیم
من بلبت مایلم واو بقند

(سعدی)

منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد
من بشیرین سخنی و تو بخوبی مشهور

(تقسیم)

تقسیم آن است که متکلم چیزهای متعددی را ذکر کند و بهر یک از آنها آنچه مناسب است معین نماید . پس فرق لف و نشر با تقسیم آن است که در لف و نشر تعیین نمیشود و در تقسیم تعیین میشود . (مثال)

(قوله تعالى)

كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ

(شاعری گفته)

أَنْتَ بَدْرٌ حُسْنًا وَشَمْسٌ عُلُوًّا
وَحُسَامٌ عِزًّا وَبَحْرٌ نَوَالًا

(شعر فارسی)

زبان و عارض و زلفین آن بت دلبر
یکی گل است دوم سوسن و سوم عنبر

(فرصت شیرازی)

گیری بگاه رزم و بخشی بروز بزم
با فکر بکر و دست عطا گسترای ملک

گیری بلی چه گیری ملک و حصار خصم
بخشی بلی چه بخشی سیم و زر ای ملک

(جمع و تقسیم)

جمع با تقسیم آن است چند چیز را در زیر حکم قرار داده و پس تقسیم کنند .

(متنبی در مدح ممدوح و جنگ روم گوید)

حَتَّى أَقَامَ عَلَى أَرْبَاضِ خَرْشَنَةٍ (نام قدیم شهر آماسیه)
تَشْقَى بِهِ الرُّومُ وَالصُّلْبَانُ وَالْبِيَعُ
لِلسَّبْيِ مَا نَكَحُوا وَالْقَتْلِ مَا وَلَدُوا
وَالنَّهْبِ مَا جَمَعُوا وَالنَّارِ مَا ذَرَعُوا
الدَّهْرُ مُعْتَذِرٌ وَالسَّيْفُ مُعْتَذِرٌ
وَأَرْضُهُمْ لَكَ مُصْطَافٌ وَمُرْتَبَعُ

«مسعود بن سعد بن سلمان گوید»

مگر مشاطهٔ بستان شدند باد و سحاب

که این ببستش پیرایه و آن گشاد نقاب

«ایضاً»

نگارا تو گل سرخی و من زرد

تو از شادی شکفتی و من از درد

«تقسیم و جمع»

تقسیم با جمع آنست که چیزهای متعددی را اول
تقسیم و بعد در زیر یک حکم قرار دهند .

«حسان بن ثابت» «در مدح انصار گوید»

قَومٌ اِذا حارَبوا ضَرّوا عَدُوَّهُمُ

اَو حاوَلوا النَّفعَ فی اَشیاعِهِم نَفَعوا

سَجِیَّةٌ تِلکَ مِنهُم غَیرُ مُحدَثَةٍ

اِنَّ الخَلائِقَ فَاعلَم شَرُّها البِدَعُ

«سعدی»

مقدّری که بگل نکهت و بگل جان داد

بهر که هرچه سزا دید حکمتش آن داد

«کلام جامع»

کلام جامع آن است که شاعر یا متکلم در یک بیت
یا یک عبارت مطلبی را بیان نماید که قابل باشد باینکه
باو مثل زنند و استشهاد کنند . «مثال»

اِذا جاءَ موسی وَ اَلقَی العَصا

فَقَد بَطَلَ السِّحرُ وَ السّاحِرُ

«مثال از قول خداوند تعالی»

قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهٖ .

(ایضاً)

کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ

(مولوی گوید)

مه فشاند نور و سگ عوعو کند
هر کس بر طینت خود می تند

(اوحدی)

گرگ اجل یکایک ازاین گله میبرد
وین گله را نگر که چه آسوده میچرد

(سعدی)

گوسفندی برد این گرگ دغا از گله
گوسفندان دگر خیره براو می نگرند

(حافظ)

تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

(ارسال مثل)

ارسال مثل چنان است که متکلم مثلی از امثال را در کلام خود بیاورد یا خود یک مثلی گردد وفرق میان کلام جامع وارسال المثل آن است که کلام جامع در تمام بیت میشود وارسال مثل در یک قسمت بیت .

(مثال)

(دیوان حضرت امیر علیه السلام)

فَقُمْ بِعِلْمٍ وَلَا تَبْغِیْ لَهُ بَدَلًا
فَالنَّاسُ مَوْتٰی وَاَهْلُ الْعِلْمِ اَحْیَاءُ

(متنبی)

وَحِيدًا مِنَ الْخُلَّانِ فِي كُلِّ بَلْدَةٍ

(إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ)

(شعر فارسی)

باز گردد بتو اعمال پسندیده و زشت

(هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت).

(مولوی)

(چاک حمق و جهل نپذیرد رفو)

تخم حکمت کم دهش ای نیک خو

(حافظ)

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی

(خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی)

(سعدی)

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز

مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند

(سلطان آتسز)

اگر باد پای است خنگ ملک

(کمیت مرا نیز پالنگ نیست)

بخوارزم آید بعقبین روم

(خدای جهان را جهان تنگ نیست)

(ارسال المثلین)

ارسال المثلین صنعتی است که در آن شاعر دو مثل را در یک بیت جمع نماید بطوریکه هر مصراع آن مثلی مشهور باشد یا شعری گوید که هر مصراع آن بجای مثلی مشهور گردد

(لبید گوید)

(اَلا کُلُّ شَیءٍ ما خَلا اللهَ باطِلُ)

(وَکُلُّ نَعیمٍ لا مَحالَةَ زایِلُ)

(سعدی)

(پرده بردار که بیگانه خود آن روی نه بیند)

(تو بزرگی و در آینهٔ کوچک ننمائی)

(خواجو)

(هر زمان مهر فلک بر دگری می یابد)

چه توان کرد که این شعله چنین افتاده است

(ایضاً)

(اَلصَّعوُ یَصفِرُ آمِناً فی سِربِهِ)

(حُبِسَ الهَزارُ لِاَنَّهُ یَتَرَنَّمُ)

(مُبالغه)

مبالغه عبارتست از ادّعای صفتی بر کسی یا چیزی بحدیکه آن صفت محال یا اقلاً بعید باشد و آن بر سه قسمت :

تبلیغ ، اغراق ، غلو .

۱- تبلیغ آنست که ادّعای صفتی بر چیزی یا کسی نماید که عقلاً و عادةً ممکن باشد ولی بعید .

(صفی الدین حلی در وصف اسب گوید)

اِذا ما سابَقَتها الرّیحُ فَرَّتْ

وَاَلقَتْ فی یَدِ الرّیحِ التُّرابا

(فارسی)

امید هست که در عهد جود و انعامش

چنان شود که منادی کنند بر سائل

۲- اغراق وآن بیان صفتی یا حالی است که عقلاً
ممکن باشد ولی عادةً محال (مثال)

(عمرو بن معدیکرب)

وَنُکْرِمُ جارَنا مادامَ فینا
وَنُتْبِعُهُ الکَرامَةَ حَیْثُ مالا

(قاآنی در قصیدهٔ شتائیهٔ خود گوید)

سردی دی را نظاره کن که بمجمر
همچو یخ افسرده گشته آتش سوزان
شعلهٔ آتش جدا نگشته ز آتش
طعنه زند از تری بقطرهٔ باران
خون بعروق آنچنان فسرده که گوئی
شاخ بقم رسته است از رگ شریان

توشهٔ صد ساله یافت خاک مطبق
بسکه بر او آرد ریخت ابر زابان
مغز بستخوان چنان فسرده که گوئی
تعبیه کردند سنگ خاره بستخوان

۳- غلو وآن ادعای صفتی است که عقلاً وعادةً
محال باشد وآن بر دو قسم است: غلو مقبول،
وغلو مردود.

غلو مقبول آنست که لفظی دلالت کننده بر تشبیه
یا گمان یا وهم در آن باشد.
کَأَنَّ، کَادَ، لَوْ در عربی. گوئی، پندار، گوئیا
یا یکی از ادوات شرط (اگر، هرگاه) وغیره در فارسی.

(ابو العلاء المعرّی)

تکاد سیوفه من غیر سل
تجد الی رقابهم انسلالا

تکاد قسیه من غیر رام
تمکن فی قلوبهم النبالا

(منوچهری)

خاک پنداری بماه و مشتری آبستن است
مرغ پنداری که هست اندر گلستان شیرخوار

(عمعق بخارائی گوید)

اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد
اگر مر آب و آتش را مکان ممکن بود موئی
من آن مویم که هم طوفان و دوزخ در میان دارد

غلو مردود آنست که هیچیک از کلمات گذشته در آن ذکر نشود .

(ابو نواس)

اَخَفتَ اَهلَ الشِّرك حتّی اَنّهُ
لَتَخافُكَ النُّطَفُ الّتی لَم تُخلَقِ

(دیگری گفته)

اَضائَت لَهُم اَحسابُهُم وَوُجُوهُهُم
دُجَی اللَّیلِ حتّی نَظَّمَ الجَزعَ ثاقِبُهُ

(نظامی گوید)

شیر سگی داشت که چون بو گرفت
سایهٔ خورشید بر آهو گرفت

خاقانی قصیده در مدح شیروانشاه دارد که یک

بیتش این است :

تا خبر باس او در ملکوت اوفتاد

سبحهٔ روح الامین نیست بجز الامان

(ازرقی هروی)

زورد ناله کند در بر یلان جوشن

زبیم نوحه کند بر سر سران مغفر

(فرصت شیرازی)

پیوسته گر نبود با جسام لطف تو

بگسسته میشدی عرض از جوهر ای ملک

(مغایره)

مغایره آنست که شاعر مدح کند چیزیرا که ذم کرده است

و ذم کند چیزی را که مدح کرده است مثل قول حریری

در مدح دینار :

أَكْرِمْ بِهِ أَصْفَرَ رَاقَتْ صُفْرَتُهُ

جَوَّابَ آفَاقٍ تَرَامَتْ سُفْرَتُهُ

تا آنجا که میگوید :

لَوْلَا التُّقَى لَقُلْتُ جَلَّتْ قُدْرَتُهُ

پس از آنکه در ذمش گفته :

تَبًّا لَهُ مِنْ خَادِعٍ مُمَاذِقِ

أَصْفَرَ ذِي وَجْهَيْنِ كَالْمُنَافِقِ

يَبْدُو بِوَصْفَيْنِ لِعَيْنِ الرَّامِقِ

زِينَةِ مَعْشُوقٍ وَلَوْنِ عَاشِقِ

لَوْلَاهُ لَمْ تُقْطَعْ يَمِينُ سَارِقِ

وَلَا بَدَتْ مَظْلَمَةٌ مِنْ فَاسِقِ

(از دیوان حضرت امیر علیه السلام)

فَلَمْ اَرَ بَعْدَ الدِّینِ خَیْراً مِنَ الْغِنیٰ
وَلَمْ اَرَ بَعْدَ الْکُفْرِ شَرّاً مِنَ الْفَقْرِ

(فرصت شیرازی)

میکنم شکوه ز هجران و زوالش خواهم
که مرا بعد وصال آمد و گردید وبال
هجر را باز کنم شکر عزیزش دارم
که پس از هجر میسر شود البته وصال

(تاکید المدح بما یشبه الذم)

تاکید المدح بما یشبه الذم آن است که مدح کنند کسی یا چیزی را و کلمهٔ از ادات استدراک یا استثناء بر او بیفزایند بطوریکه بنظر بیاید که ذم

خواهد کرد در صورتیکه خود مدح دیگر باشد .

(نابغهٔ جعدی)

فَتیً کَمُلَتْ اَخْلَاقُهُ غَیْرَ اَنَّهُ
جَوَادٌ فَمَا یُبْقِی مِنَ الْمَالِ بَاقِیاً

(نابغهٔ ذبیانی)

وَلَا عَیْبَ فِیهِمْ غَیْرَ اَنَّ سُیُوفَهُمْ
بِهِنَّ فُلُولٌ مِنْ قِرَاعِ الْکَتَائِبِ

(شعر فارسی)

هست رایت زمانه را عادل
لیک دستت خزینه را غدار

(فرخی)

هر ستایش که جز او را است نکو نیست ولی
فرخی تا بتوانی تو جز او را مستای

تاکید الذم بما یشبه المدح

تاکید ذم شبیه بمدح آنست که متکلم یا شاعر کسی را ذم کند چنانکه مدح بنظر بیاید . یا اینکه پس از ذم استثناء کند ذم دیگری را بطوریکه در اول مدح بنظر بیاید و پس از تعمق معلوم شود که آنهم ذم است چنانکه گویند :

خانه و باغچهٔ در فلان محله خریده ام هیچ محسنات را دارا نیست مگر اینکه بی آبی آنجا مرا فریب داده .

(نابلسی گوید)

مَافِيكَ شَيْءٌ مِنَ الْجَمَالِ سِوَى
اَنَّكَ مِنْ اَقْبَحِ الْقَبِيحَاتِ

(دیگری گوید)

هُوَ الْكَلْبُ اِلَّا اَنَّ فِيهِ مَلَالَةً
وَسُوءَ مُرَاعَاةٍ وَمَا ذَاكَ فِي الْكَلْبِ

(شعر فارسی)

الحق این مطرب ما گرچه زند سازی بد
لیکن این خاصیتش هست که ناخوش خواند

(ابهام)

ابهام که آنرا ذو وجهین و توجیه و محتمل الضدین هم گویند آنست که متکلم یا شاعر کلامی یا شعری بگوید که احتمال دو معنی متضاد داشته باشد چنانکه گویند :

بشار بن برد از شعرای عرب لباسی بخیاط اعوری عمرو نام داد که بدوزد خیاط گفت لباسی برای تو بدوزم که کسی نداند آن قبا است یا عبا .

بشار گفت من هم شعری برایت بگویم که فهمیده نشود
مدح است یا هجا . خیاط لباس را دوخت و
بشار شعر را بنام او گفت :

خاطَ لي عمروٌ قباء
ليتَ عينيهِ سواءُ
قلتُ شعراً ليس يُدرى
أمديحٌ أم هجاءُ

گویند وقتی ابن جوزی در بغداد روی منبر وعظ میکرد
وجماعتی از اهل سنت وتشیع حاضر بودند در این اثنا
شخصی بپا خاسته وپرسید : کدام یک از حضرت
علی وابوبکر فاضلترند ؟ ابن جوزی که نمیخواست صراحةً
جواب بدهد گفت :

أفضلُهما مَن بنتُهُ في بيتِهِ

این را گفته واز منبر پائین آمده ورفت .
دفعهٔ دیگر از وی پرسیدند از عدهٔ اوصیای حضرت
رسول صلی الله علیه وآله او در جواب گفت :

الی کم اقولُ ، اربعةٌ ، اربعةٌ ، اربعةٌ .

با این جوابهای مبهم ، هریک از جماعت سنت و
تشیع ساکت شده وموافق مرام واعتقاد خود تاویل
نمودند .

(رشید وطواط)

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم
با طلعت تو سور نماید ماتم

(عنصری گوید)

ای بر خوبان جهان بر سرهنگ   پیش دهنت ذره نماید خرچنگ

﴿ دیگری گوید ﴾

وصف دهن تنگ تو من هیچ نگویم

پیش دهنت ذره نماید یم و قلزم

﴿ تدبیج ﴾

تدبیج آنست که در عبارت یا شعر بطریق توریه یا کنایه الوان را ذکر نمایند: خداوند تعالی میفرماید:

كُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ .

(در اینجا از خیط ابیض روشنی صبح و از خیط اسود تاریکی شب را قصد فرموده).

يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ .

﴿ شاعری گوید ﴾

تَرَدَّى ثِيَابَ الْمَوْتِ حُمْرًا فَمَا أَتَى

لَهَا اللَّيْلُ إِلَّا وَهِيَ مِنْ سُنْدُسٍ خُضْرٍ

(در این بیت از سرخی لباس قتل ممدوح و از سبزی داخل شدن به بهشتش را خواسته .

﴿ سعدی ﴾

طارم خضرا از عکس زمین حمرا گشت

بسکه از طرف چمن لؤلؤ لالا برخواست

﴿ ایضاً ﴾

سیب گوئی وداع یاران کرد

نیم از این سوی سرخ زان سو زرد

﴿ امیر معزی ﴾

میان سبزه نگر برگ لاله نعمان

میان لاله نعمان سرشکهای سحاب

يكى چنانكه بزنگار برزنى شنگرف

يكى چنانكه بشنگرف برزنى سيماب

(نفى الشيئ بايجابه)

نفى الشيئ بايجابه آنست كه متكلم متعلق امرى رانفى
نمايد بطوريكه ايجاب آن امر بنظر بيايد در حاليكه نفى خود
آن امر هم منظور است چنانكه خداوند در صفت اهل بهشت
فرمايد لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ يعنى
مشغول نميكند اهل بهشت را نه تجارت ونه خريد وفروش
از ذكر خداوند . بنظر ميآيد كه اهل بهشت تجارت و
داد وستد دارند ولى ايشان را از ذكر خداوند
باز نميدارد درصورتيكه خود نفى تجارت و داد وستد است
براى آنكه در بهشت خريد وفروش نيست .

(صهباى قمى)

حاشا بكسى حكايتى از تو كنم

يا شكوه بى نهايتى از تو كنم

با هيچكس آشنائيم غير تو نيست

پيش تو مگر شكايتى از تو كنم

(قول بموجب)

قول بموجب آن است كه صفتى در كلام شخصى
كنايه از امرى باشد ومتكلم بدون رد كلام او ، آن
صفت را بديگرى اثبات كند چنانكه خداوند در قرآن
مجيد از قول منافقين ميفرمايد :

يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ
مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ

منافقین خود شان را (اعز) تصور میکردند
ومسلمین را (اذل) . وخداوند تبارک وتعالی
نیز بدون تعرض برد قول ایشان صفت عزت را
بخود ورسولش ومؤمنین اثبات فرموده .

(ابن الرومی گوید)

وَاِخوانٍ حَسِبتُهُم دُرُوعاً
فَكانُوها وَلكِن لِلأَعادي
وَخِلتُهُم سِهاماً صائِباتٍ
فَكانُوها وَلكِن في فُؤادي
وَقالُوا قَد صَفَت مِنّا قُلُوبٌ
لَقَد صَدَقُوا وَلكِن عَن وِدادي

(وصال شیرازی)

کوری آنکس که میگفتی بچشمم آب نیست
آب در چشم آنقدر دارم که جای خواب نیست

(ایضاً)

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد
آری دهد ولیک بعمر دگر دهد

(مراجعه)

مراجعه یا سؤال وجواب آن است که متکلم یا شاعر مطلبی را که میان او ودیگری واقع شده (حقیقةً یا وهماً) با بیانی لطیف ذکر نماید خواه در یک مصرع باشد یا یک بیت یا دو بیت .

(ابونواس گوید)

قالَ لي يَوماً سُلَيمانُ   وَبَعضُ القَولِ اَشنَعُ

قَالَ صِفْنِي وَعَلِيًّا أَيُّنَا أَتْقَى وَأَوْرَعُ
قُلْتُ إِنِّي إِنْ أَقُلْ مَا فِيكُمَا بِالْحَقِّ تَجْزَعُ
قَالَ كَلَّا قُلْتُ مَهْلًا قَالَ قُلْ لِي قُلْتُ فَاسْمَعْ
قَالَ صِفْهُ قُلْتُ يُعْطِي قَالَ صِفْنِي قُلْتُ تَمْنَعُ

(مثال فارسی)

صبحدم، مرغ چمن با گل نوخاسته گفت
ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی
هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق نگفت

(مولوی)

گفتم چشم، گفت که جیحون کنمش
گفتم که دلم، گفت که پرخون کنمش

گفتم که تنم، گفت که بعد از دو سه روز
رسوا کنم وز شهر برون کنمش

(حکیم قطران گوید)

گفتم فروغ روی تو افزون بود بشب گفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان
گفتم بهر مهی دو شب از من نهان شوی گفتا که مه، بهر مه باشد دو شب نهان

(ایضاً)

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که، یافت می نشود جسته ایم ما
گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

(استتباع)

استتباع آنست که شاعر مدح یا ذم کسی را بیان نماید
بطوریکه درضمن آن وصف، صفت دیگری هم از او،

(مدح یا ذم) ذکر کند که درحقیقت مدحی را تابع مدحی
یا ذمی را تابع ذمی کرده است .

(مثال در مدح)

اَلا اَیُّها المالُ الَّذی قد اَبادَهُ
تَسَلَّ فَهذا فِعلُهُ بِالکَتائِبِ

درمصراع اول ممدوح را بسخاوت و درمصراع ثانی
بشجاعت ستوده .

(ازرقی هروی)

شده است قابض ارواح تیغ هندی تو
چنانکه نقش نگین تو مقصد آمال

مثال در ذم . شخصی که قاضی شهادت او را برویت
هلال فطر قبول نکرده بود گوید :

اَتَری القاضی اَعمی   اَم تَراهُ یَتَعامی
سَرَقَ العیدَ کَاَنَّ   العیدَ اَموالُ الیَتامی

(ایضا فارسی)

ز میدان چنان تافت روی گریز
که گوئی ز وی خواست سائل پشیز

(تجاهل العارف)

تجاهل العارف صنعتی است که در آن دبیر یا شاعر خود را
بنادانی زده و از امر معلومی سؤال نماید :
وغرض از آن یا اظهار حیرت باشد یا مبالغه در تشبیه یا
توبیخ مخاطب وغیره .

(قیس عامری)

اُصَلّی فَما اَدری اِذا ما ذَکَرتُها
ءَاِثنَتَینِ صَلَّیتُ الضُّحی اَم ثَمانیا

(متنبی گوید)

اریقك ام ماء الغمامة ام خمر

بفی برود و هو فی کبدی جمر

(سعدی)

یارب آن روی است یا برگ سمن

یارب آن موی است یا مشک ختن

(ایضا)

توئی برابر من یا خیال در نظرم

که من بطالع خود هرگز این گمان نبرم

(رشید وطواط)

ز ابر تیره همچون ظلمت شک

همه عالم پر از نور یقین است

زمین است این ندانم یا سپهر است

سپهر است این ندانم یا زمین است

(نظامی)

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من

ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من

شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو

شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من

مهر و مه رخشنده تر یا رای من یا روی تو

طالعم گردنده تر یا خوی تو یا کار من

(عمعق بخارائی گوید)

آن لاله بین نهفته در او آب چشم ابر

گوئی که جامهای عقیق است پر عقار

یا شعلهای آتش تیز است اندر آب

یا موجهای لعل بدخشی است در بحار

(ابداع)

ابداع که میتوان سرآمد محسنات بدیعیه اش شمرد آنست

که نثر یا نظم مشتمل باشد بعده از محسنات لفظیه یا معنویه

اغلب آیات قرانی شامل صنعت ابداع است

خداوند عالم در خاتمهٔ طوفان نوح و نجات کشتی فرماید

وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي

وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ

وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ .

(این آیهٔ شریفه مشتمل است به : استعاره ، مجاز ،

تقسیم ، طباق ، جناس ، و چندین صنعت دیگر)

(ابن ابی الاصبع گوید)

فَضَحْتَ الْحَيَا وَالْبَحْرَ جُوداً فَقَدْ بَكَى الـ

الْحَيَا مِنْ حَيَاءٍ مِنْكَ وَالْتَطَمَ الْبَحْرُ

(حسن تعلیل ، تقسیم ، مبالغه ، جمع ، ردّ العجز علی

الصدر ، جناس تام . در این یک بیت موجود است)

(امیر معزی گوید)

شده است باغ پر از رشتهای درّ خوشاب

شده است راغ پر از تودهای عنبر ناب

بباغ و راغ مگر باد و ابر دادستند

بتوده عنبر ناب و برشته درّ خوشاب

(خاقانی گوید)

دوشش چو سلطان چرخ تافت بمغرب عنان

گشت ز سیر شهاب روی هوا پرسنان

داد بگیتی ظلام سایهٔ خاک سیاه
یافت ز انجم فروغ انجمن کهکشان

شام شعبد نمود حقهٔ ماه و به لعب
مهرهٔ زرین مهر کرد نهان در دهان

(قسم دوّم)

(محسّنات لفظیه)

(تجنیس)

تجنیس را جناس نیز گویند : جناس یا تام است یا ناقص . و هر یک اقسامی دارد که در اینجا مشهورترین آنهارا بیان مینمائیم .

(جناسِ تام)

(جناس مماثل)

جناس مماثل انست که دو کلمه از یکنوع باشند باتباین در معانی : زائِرُ السُّلطانِ کَزائِرِ اللَّیثِ الزّائِرِ (زائر اوّل بمعنی زیارت کننده و دوّم صدا کننده و هر دو از یکنوع و اسم هستند) .

(مسعود سعد سلمان)

نالم ز دل چو (نای) من اندر حصار (نای)
پستی گرفت همّت من زین بلند جای

(نای اوّل بمعنی نی و نای دوّم نام قلعه ایست)

(جناس مستوفی)

جناس مستوفی آنستکه دو کلمهٔ متجانس از یکنوع نباشند : اِدعَ الجادَ ولو جادَ .

(ابو الفتح بستی)

کُلُّکُمْ قَدْ اَخَذَ الْجَامَ وَ (لَا جَامَ لَنَا)

مَا الَّذِی ضَرَّ مُدِیرَ الْجَامِ لَوْ (جَامَلَنَا)

(مثال فارسی)

خانهٔ عشق و سرای (دلبری)

عاشقان آنجا ز جان و (دل بری)

(جناس ملفق)

جناس ملفق آنست که هردو کلمهٔ متجانس، مرکب باشد.

(ابو الفتح بستی گوید)

اِلَی حَتْفِی مَشیٰ قَدَمِی

(اَرٰی قَدَمِی) (اَرَاقَ دَمِی)

(اهلی شیرازی)

ساقی از آن شیشهٔ (منصور دم)

در رگ و در ریشه (من صور دم)

(جناس ناقص)

جناس ناقص آنست که دو کلمه در عدد حروف باهم مساوی نباشند وزیادتی یکی بر دیگری یا بایک حرفست.

:(در اول)

دَوَامُ (اَلْحَالِ) مِنَ (اَلْمُحَالِ)

(سلمان ساوجی)

با (شکوه) (کوه) حلت ابر گریان بر جبال

با (وجود) (جود) دستت برق خندان بر سحاب

(در وسط)

لَمْ یَخْلُقِ اللّٰهُ (دَاءً) اِلّا وَخَلَقَ لَهُ (دَوَاءً)

(خاقانی گوید)

صبح ز مشرق چو کرد بیرق نور آشکار

خنده زد اندر هوا (بیرق) او (برق) وار

(در آخر)

(اَلْهَوٰی) مَطِیَّةُ (الْهَوَانِ)

(طالب آملی گوید)

کفر است در طریقت ما کینه داشتن

(آیین) ماست سینه چو (آیینه) داشتن

(این قسم اخیر را مُطرّف خوانند) .

یا زیادی باد و حرف است آن هم یا در

اوّل یا در آخر .

(در اوّل) این قسم را متوّج نامند .

یا خَلِیَّ الْبَالِ قَدْ بَلْبَلْتَ (بِالْبَلْبَالِ) (بال)

بِالنَّوٰی زَلْزَلْتَنِی وَالْعَقْلُ (بِالزِّلْزَالِ) (ذال)

(شاعری گوید)

چشم بتان است که (گردون) (دون)

با سر چوب آورد از گل برون

(در آخر) این قسم را هم مذیّل خوانند .

خنسا گوید

اِنَّ الْبُکَاءَ هُوَ الشِّفَاءُ

مِنَ (الْجَوٰی) بَیْنَ (الْجَوَانِحِ)

(امیر معزّی)

اگر میان (یم) اندر صدف ندیدستی

نگاه کن قلم او در آن خجسته (یمین)

(جناس متوّج و مذیل را تجنیس زاید نیز خوانده‌اند)

و اگر دو کلمهٔ متجانس در انواع حروف اختلاف داشته باشند آنرا متکافئ نامند و شرط است که اختلاف در بیشتر از یک حرف نباشد.

اگر حروف مختلف قریب المخرج باشند آنرا مضادع خوانند. اختلاف حروف یا در اول میشود یا در وسط یا در آخر.

(در اول) لَيْلٌ دَامِسٌ وَطَرِيقٌ طَامِسٌ.

(فارسے)

کیست که گوید مگر ترا نخوری می

می خور و داد طرب ز (مستان) (بستان)

(عنصری)

در (بزم) بخشش بکشد آتش ادبار

در (رزم) به نیزه بکند دیدهٔ ضیغم

(در وسط) قول خداوند تعالی: وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ.

(خاقانی گوید)

در روی من ز غمزه (کمانها) کشیده

بر جان من ز طره (کمینها) گشاده

(در آخر) اَلْخَيْلُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيهَا الْخَيْرُ.

(شاعری گوید)

بر بجای (طعام) بود (طعان)

بر بجای (شراب) بود (شرار)

واگر حروف مختلف قریب المخرج نباشند

آنرا جناس لاحق گویند . درینصورت هم اختلاف

حروف یا در اول است یا در وسط یا در آخر

(اول) قوله تعالی وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ

(عبدالواسع جبلی)

لَئِنْ (حَازَ) فِی الْحُسْنِ اَقْصَی الْمَدیٰ

لَقَدْ (جَازَ) فِی الظُّلْمِ حَدَّ الْکَمَالِ

(سعدی گوید)

اگر بریان کند بهرام (گوری)

نه چون پای ملخ باشد ز (موری)

(در وسط) قوله تعالی اَمَّا الْیَتِیْمَ فَلَا تَقْهَرْ وَاَمَّا

السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ .

(شاعرے گوید)

مرد جهان بین کرم (آباد) کرد

وز پی آزادیش (آزاد) کرد

(در آخر) وَجَدَ مِنْ دُوْنِهِمَا قَوْمًا لَا یَکَادُوْنَ

یَفْقَهُوْنَ قَوْلًا .

(شهاب الدین غزنوی)

ای (ناروا) ز قد تو بازار (نارون)

وی تا ختن رسیده ز زلف تو تاختن

اگر دو کلمه متجانس در حرکات حروف مختلف

باشند آنرا جناس محرّف گویند :

جُبَّةُ (الْبُرْدِ) جُنَّةُ (الْبَرْدِ)

(انورے)

(مُلک) هم بر (مَلک) قرار گرفت

روزگار آخر اعتبار گرفت .

واگر در ترتیب حروف اختلاف داشته باشند آنرا
جناس قلب نامند و قلب هم اگر در تمام
حروف یک کلمه باشد قلب کل واگر در بعضی
از حروف باشد قلب بعض گویند .

قلب کُل - عبّاس بن احنف گوید

حُسامُكَ مِنهُ لِلأَحبابِ (فَتحٌ)

وَرُمحُكَ مِنهُ لِلأَعداءِ (حَتفٌ)

(مثال فارسی)

(مرد) حق را (درم) زره نبرد

(رام) او را نمی گرداین (مار)

(عنصری)

(بکنج) اندرون ساخته خواسته

(بجنگ) اندرون لشکر آراسته

(مثال قلب بعض)

اَللّٰهُمَّ استُر عَوراتِنا وَآمِن رَوعاتِنا .

(سعدی)

توان در بلاغت (بسحبان) رسید

نه در کنه بیچون (سبحان) رسید

واگر یکی از متجانسین در اول بیت و دیگری در
آخر بیت واقع شود آنرا مقلوب مجنّح خوانند

(مثال عربی)

(لاح) أنوارُ الهُدیٰ مِن كَفِّهِ فی كُلِّ (حالِ)

(مثال فارسی)

(رام) شد دلِ با آن بُتِ طرّار

لبش افسونگر است و زلفش (مار)

اگر در یک نثر یا نظمی دو کلمهٔ متجانس پشت سرهم
واقع شوند آنرا جناس مُزدوَج گویند :

(مثال قوله تعالی)

لا نُطیعُ فیکُمْ (اَحَدًا) (اَبَدًا) .

(ایضاً)

مَنْ (جَدَّ) (وَجَدَ) .

(در جناس تشدید محسوب نمیشود .

(منوچهری گوید)

دو رخ رخشان تو گلنار گشت

بر دل من ریخته (گلنار) (نار)

چشم تو خون خواره و هر جادوئی

مانده از آن چشمک (خونخوار) (خوار)

بنده هوادار و هواخواه تست

بنده هواخواه و (هوادار) (دار)

(تصدیر)

تصدیر یا ردّ العجز علی الصدر آنست که یکی از
دو کلمهٔ متجانس در آخر بیت یا آخر قسمت عبارت
(فقره) باشد و دیگری در اول یا در حشو یا در آخر
مصرع اول یا اوّل یا حشو مصرع ثانی دو کلمهٔ
یا مکرّرند یا متجانس، یا مشتق، یا شبیه
بمشتق .

اینک مثالی از هر یک بطور اختصار :

(مکرر قوله تعالی)

(فأوحی) الی عبده ما (أوحی) .

(متجانس)

(سائلُ) اللئیمِ یرجعُ ودمعهُ (سائلُ)

(مشتق)

(استغفروا) ربّکم انّه کان (غفّاراً)

(شبیه بمشتق)

(قالَ) انّی لِعَمَلِکُم مِنَ (القالینَ) .

(مثالهای دیگر)

(ذوائبُ) سودٌ کالعناقیدِ اُرسلت
فمِن اجلِها منّا النفوسُ (ذوائبُ)
(دعانی) مِن ملامِکُما سفاهاً
فداعی الشوقِ قبلکما (دعانی)

کتائبُ لمّا جرّدوا سیفَ قهرِهم
یصیرُها الدهرُ الغشومُ (کتائبُ)

لم نلقَ غیرَکَ (انساناً) یُلاذُ بهِ
فلا برحتَ لعینِ الدهرِ (انساناً)

اذا ما ریاحُ جودِکَ (هبّتْ)
صارَ قولُ العذولِ فیها (هباءً)

(ازرقی هروی گوید)

زمانه (آذر) و طبع ملوک یاقوت است
کسی نه بیند یاقوت تفته در آذر

(مسعود سعد سلمانی)

(عبهر) چشمش گرفته سرخی لاله
لاله رویش گرفته زردی (عبهر)

(مثال دیگر)

(ناب) اندیشهٔ نیک وبد و چون و چه و چند
نشکند در دهن عقل مگر بادهٔ (ناب)

(ظهیر فاریابی)

این دل که (سخرهٔ) فلک چنبری نشد
در چنبر دو زلف تو اکنون (مسخر) است

(مسعود سعد سلمان)

(شیدا) شده ام چرا می نهی
زنجیر دو زلف بر من (شیدا)

(عمعق)

ما را چو (روزگار) فراموش کردهٔ
یارا شکایت از تو کنم یا ز (روزگار)

(امیر خسرو)

جان (سپر) ساخته ام ناوک مژگان ترا
تا همه خلق بدانند که من جان (سپرم)

(سوزنی سمرقندی)

بحق دین مسلمانی ای مسلمانان
که چون بخود نگرم ننگ هر مسلمانم
بزهر (سلمان) اندر رسان مرا ملکا
چو یافتم زپدر کز نژاد (سلمانم)

(شمس الدین)

یوسف ماست به (بازار) کنون جلوه فروش
زاهد از گوشهٔ خلوت دل خود را (بازآر)

(ایضاً)

زبان (بسته) رادوستی است در کار

دهان نکته گیر ازا (به بندد)

(عبدالواسع جبلی)

در عاشقی و دلبری ای دلبر (شیرین)

من رنجه چو فرهادم و تو طرفه چو (شیرین)

(غضایری)

اگر (کمال) بجاه اندرست وجاه بمال

مرا ببین که ببینی کمال را (بکمال)

(سعدی)

(سخن) را سرست ای خردمند و بن

میاور (سخن) در میان (سخن)

(خاقانی)

پیش که صبح (بردرد) شقهٔ چتر عنبری

خیز مگر ببرق می پردهٔ صبح (بردری)

(عنصری)

پر شکر شادی شود آفاق (دمادم)

هرگه که (دمادم) کند او رطل (دمادم)

(قلب مستوی)

قلب مستوی یا مالایستحیل بالانعکاس آنست
که یک کلام یا یک بیت یا یک مصرع را از حرف آخر
که ابتدا کنی و بخوانی مثل آن باشد که از حرف اول خوانده
یعنی تمام کلام واژگونه خوانده شود .

(مثالهای عربی)

رَبَّكَ فَكَبِّرْ — كُنْ كَمَا أَمْكَنَكَ — أَرْضٌ خَضْرَاءُ

(حریری)

آدانا الاُلهُ هِلا لا انادا .

(قاضی ارجانی)

مَوَدَّتُهُ تَدُومُ لِكُلِّ هَوْلٍ

وَهَلْ كُلٌّ مَوَدَّتُهُ تَدُومُ

(مثالهای فارسی) (اگرچه این بیت معنی ندارد)

شکر به ترازوی وزارت برکش

شو همره بلبل بلب هر مهوش

(ایضاً)

بارخش وه نیز میدیدیم زین هوش خراب

باز اگر مهبرد بارم را بدر بی مرگ از آب

گویند فاضلی در محفلی میگفت : کلامی یافته ام که

مقلوب مستوی است وآن این است (مرادی وارم)

شخصی از ادباء مجلس بداهةً جواب داد (برآید یارب)

(سجع)

سجع یا تسجیع آن است که متکلم در کلام خود کلماتی بیاورد

که در وزن یا در روی یا هر دو متفق باشند .

(سجع را در کلمات خداوندی فواصل نامند)

وآن بر چهار قسم است :

۱ – سجع متوازی وآن آنست که دو کلمه در وزن

و روی متفق باشند : فِيهَا سُرُرٌ (مَرْفُوعَةٌ)

وَأَكْوَابٌ (مَوْضُوعَةٌ) .

(سعدی گوید)

تا یکی از دوستان که در کجاوه (عَم) ، (انیس)

و در حجره (هم)، (جلیس) من بود از در درآمد

(اهلی شیرازی)

ز (شوق) (روی) تو دیدن به (درد) و (داغ) خویشم
ز (ذوق) (کوی) تو دامن ز (ورد) و (باغ) (کشیم)

۲ – سجع متوازی و آن آنست که دو کلمه در وزن یکی و در حرف روی مختلف باشند :

(قوله تعالی)

وَآتَیْنَاهُمَا الْکِتَابَ (الْمُسْتَبِینَ) وَهَدَیْنَاهُمَا الصِّرَاطَ (الْمُسْتَقِیمَ) .

(اهلی شیرازی)

(دمی) (ناله) از (داغ) (هجرت) (کشم)
(گهی) (باده) از (جام) (وصلت) (چشم)

(سعدی)

یکشب (تأمل) ایام گذشته (میکردم) و بر عمر تلف کرده (تأسف) (میخوردم) .

۳ – سجع مطرف و آن آنست که الفاظ آخر در حرف روی متفق باشند ولی در وزن مختلف

(قوله تعالی)

أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ (مِهَادًا) وَالْجِبَالَ (أَوْتَادًا)

(سعدی گوید)

پیش که برآورم ز دستت (فریاد)
هم پیش تو از دست تو میخواهم (داد)

۴ – سجع مرصع و آن آنست که اکثر کلمات بیتی یا مصرعی یا کلامی با قرینهٔ خود در حرف روی و وزن

مطابق باشند . (قوله تعالی)

إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ .

إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ .

(رشید وطواط)

همه اطراف صحرا هست پر یاقوت دُر بُسّد

همه اکناف بستان هست پر مرجان و پر مینا

هوا شد تیره و گریان بسان دیدهٔ وامق

زمین شد تازه و خندان بسان چهرهٔ عذرا

کنار سبزه از لاله شده پر زهرهٔ زهرا

دهان لاله از ژاله شده پر لؤلؤ لالا

(عبدالواسع جبلی)

گر چون پلنگ پای نهی بر سر جبال



ور چون نهنگ جای کنی در بن بحار

از طرف آن در افکندت دور آسمان

وز قعر این برآوردت جور روزگار

(انوری)

ای منوّر بتو نجوم جمال

وی مقرّر بتو رسوم کمال

(موازنه)

موازنه آن است که قسمت های کلام یا دو مصراع در وزن متّحد باشند و در قافیه مختلف :

(مثال)

هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ .

(ایضا)

هو الشمس قدراً والملوک کواکب

هو البحر جوداً والکرام جداول

(امیر معزی)

مشک و شنکرفست گوئی ریخته بر کوهسار

نیل و زنگار است گوئی بیخته بر مرغزار

از زمین گوئی برآوردند گنج شایگان

در چمن گوئی پراکندند در شاهوار

از گوزنان است در هامون گروه اندر گروه

وز کلنگان است بر گردون قطار اندر قطار

(تشریع)

تشریع آن را ذو قافیتین هم گویند این صنعت

چنان است که شاعر شعری با دو قافیه و وزن بگوید یعنی اگر جزئی از اجزاء دو مصرع آن حذف کنند باقی مانده وزن و قافیه داشته باشد .

(حریری)

یا خاطب الدنیا الدنیة انها

شرک الردی وقرارة الاکدار

دار متی ما اضحکت فی یومها

ابکت غدا تباً لها من دار

در این دو بیت میتوان قافیه را (ردی) و (غدا) قرارداد یا (اکدار) و (دار) و هر دو از جهة وزن و معنی صحیح است .

(عمیق بخارائی گوید)

خیز ای بت بهشتی ، آن جام می بیار

کاری بهشت کرد ، جهان را بهشت وار

فرشی فکند دشت ، پر از نقش آفرین

تاجی نهاد باغ ، پر از دُرّ افتخار

نقش خورنق است همه ، باغ و بوستان

فرش ستبرق است همه ، دشت و کوهسار

هامون ستاره رخ شد ، و گردون ستاره بخش

صحرا ستاره برشد ، و گلبن ستاره بار

(امیر معزّی گوید)

ای شاه زمین ، بر آسمان داری تخت

سست است عدو ، تا تو کمان داری سخت

حمله سبک آری ، گران داری رخت

پیری تو بتدبیر ، و جوان داری بخت

(عکس)

عکس آنست که متکلم یا شاعر در کلام خود مقدم بدارد جزئی را و مؤخّر بدارد جزئی دیگر را و بعد عکس نماید یعنی مقدّم را مؤخّر و مؤخّر را مقدّم کند :

قَوْلُ الْاِمَامِ اِمَامُ الْقَوْلِ .

اَذَبْنَا الْقُلُوبَ جَیِبَ الْعُیُونِ

جَیِبَ الْعُیُونِ اَذَبْنَا الْقُلُوبَا

(حافظ گوید)

از لب جانان من زنده شود جان من

زنده شود جان من از لب جانان من

روضهٔ رضوان من خاک سر کوی تست

خاک سر کوی تست روضهٔ رضوان من

(مصحّف)

مصحّف یا تصحیف آنست که در کلام الفاظی آورده شود که بتغییر نقاط یا حرکات بکلمهٔ دیگر مشتبه شود

(قوله تعالی)

إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا (جَدِيدًا) . قُلْ كُونُوا
حِجَارَةً أَوْ (حَدِيدًا) .

(شعر عربی)

وَ(فُلْتُ) دَهْرُكَ (قُلْبٌ)
وَ(خِلْتُ) بَرْقَكَ (خُلَّبًا)

(شعر فارسی)

با هر که اُنس گیرم از و سوخته شوم
بنگر که (اُنس) نیز بتصحیف (آتش) ست

(موشّح)

موشّح آنست که شاعر در اوّل یا وسط هر بیتی یا مصرعی حروفی و کلماتی بیاورد که پس از اتمام نامی یا لقبی باشد .

(رشید الدین وطواط گفته بنام محمّد)

(م) معشوقه دلم به تیر اندوه بخست
(ح) حیران شدم و کسی نمیگیرد دست
(م) مسکین تن من ز بار محنت شد پست
(د) دست غم دوست پشت من خرد شکست

(لزوم ما لا یلزم)

لزوم ما لا یلزم آنست که متکلم یا شاعر قبل از حرف روی محض خوبی کلام ، حرفی را لازم بگیرد که در قافیه

شرط نبوده است .

(شعر عربی)

فتیً غیرُ محجوبِ الغِنی عن صدیقهِ

ولا مُظهِرِ الشکوی اذا النعلُ زلّتِ

رأی خلّتی من حیثُ یخفی مکانُها

فکانت قذی عینیهِ حتی تجلّتِ

درتمام ابیات حرف لام را قبل از تا، لازم گرفته

(شعر فارسی)

مانند رخت گل نبود در گلشن

چون عارض تو ماه نباشد روشن

مژگانت گذر همیکند از جوشن

مانند سنان گیو در جنگ پشن

(ایضا)

شد برقع روی چو مه آن زلف شب آسا

سُبحانَ قدیرًا جَعَلَ اللّیلَ لِباسا

(خاتمه)

(الغاز)

لغز یا الغاز که بفارسی چیستان گویند آن است
که شاعر موصوفی را پنهان داشته و بعضی از
صفات او را بیاورد که آن صفات ظاهراً میان
موصوفهای دیگر مشترک بوده ولی حقیقةً مختص
موصوف مقصود باشد .

(لغز در قلم)

وَذی خُضوعٍ ساجِدٍ راکِعٍ

وَدَمعَهُ مِن جَفنِهِ جَاری

مُواظِبُ الخَمسِ لَا فَوَاتَهَا

مُنقَطِعٌ فی خِدمَةِ البَاری

(کلامی هروی در لغز انگشتری گوید)

چیست آن پیکر خمیده چو نون

روز و شب با الف شده مقرون

سنگ در بر گرفته چون فرهاد

خم گرفته چو قامت مجنون

گر کشف نیست سنگ پشت چرا است

ورنه مار است حلقه چون شده چون

حامی ملکت سلیمان است

حافظ گنج خانهٔ قارون

(انسجام)

انسجام عبارت است از روانی و لطافت کلام یعنی متکلم کلامی بگوید سلس با سهولت معنی و جزالت الفاظ و تکلفی در آوردن محسنات معنوی و لفظی بخود ندهد واگر اتفاقاً دارای صنایع بدیعیه هم شود بقشنگی شعر میفزاید .

(عمرو بن کلثوم گوید)

اِذَا بَلَغَ الفِطَامَ لَنَا صَبِیٌّ

تَخِرُّ لَهُ الجَبَابِرُ سَاجِدِینَا

انسجام و روانی در اشعار سعدی بیشتر است .

(چند بیت از بهاریه سعدی)

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند

جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد
علی الخصوص که پیرایه بر او بستند

کسان که در رمضان چنگ و نی شکستندی
نسیم گل بشنیدند توبه بشکستند

بساط سبزه لگد کوب شد بپای نشاط
ز بسکه عارف و عامی برقص برجستند

(حسن ابتدا)

حسن ابتدا که آنرا حسن مطلع نیز گویند آنست که شاعر یا متکلم در ابتدای کلام خود الفاظی بیاورد مطبوع و نشاط انگیز بطوریکه توجه شنونده را بطرف خود جلب نماید.

(متنبی در رفع مرض سیف الدوله گوید)

اَلمَجدُ عُوفِیَ اِذ عُوفِیتَ وَالکَرَمُ

وَزالَ عَنكَ اِلیٰ اَعداٰئكَ السَقَمُ

(رودکی گوید)

یکبار بود عید بیکسال و بیکبار
همواره مرا عید ز دیدار تو هموار

بر بار بسال اندر یکبار بود گل
روی تو مرا هست همیشه گل بر بار

یکروز بنفشه چنم از باغ بدسته
زلفین تو پیوسته بنفشه است بخروار

قشنگی حسن ابتدا وقتی زیاده میشود که از مطلع مقصود شاعر فهمیده شود و شنونده بفهمد که در چه موضوع سخن خواهد راند واین را براعت استهلال نامند چنانکه ابی محمد خازن در تهنیت مولود صاحب بن عباد گوید

بُشرٰی فَقَد اَنجَزَ الاِقبالُ ما وَعَدا

وَکَوکَبُ المَجدِ فی اُفُقِ العُلیٰ صَعَدا

سروش قصیده در فتح خوارزم و کشته شدن امیر آنجا سروده که مطلعش این است :

افسر خوارزم شه که سود بکیوان

با سر شش آمد درین مبارک ایوان

(حسن الختام)

حسن الختام، حسن المقطع نیز خوانندش آنست که متکلم یا مؤلف یا شاعر آخر کلام یا کتاب یا قصیده خود را بکلماتی شیرین و لطیف خاتمه دهد که شنونده از آن حظی ببرد و بتمام شدن مطلب هم مستحضر گردد. (تمام قدرت گوینده در حسن مطلع و مقطع

شناخته میشود .

(ابو العلاء معرّی گوید)

بَقیتَ بَقاءَ الدَّهرِ یا کَهفَ اَهلِهِ

وَهٰذا دُعاءٌ لِلبَرِیَّةِ شامِلُ

امیر معزّی در یک قصیده بهاریه خود که نظام الملک بن نظام الملک را تعریف میکند و مطلعش این است :

شده است باغ پر از رشتهای در خوشاب

شده است راغ پر از تودهای عنبر ناب

(آخر قصیده را بدین سه بیت خاتمه میدهد)

شود به امن تو آهو بره ندیم هژبر

شود بفرّ تو تیهو بچه قرین عقاب

نه کوه حلم ترا دید هیچکس پایان

نه بحر جود ترا دید هیچکس پایاب

همیشه اسب مراد تو باد در ناورد

همیشه تیر بقای تو باد در پرتاب

شعرا قصاید یا غزلیات خود را غالبا با تخلص خویش یا ذکر ممدوح خاتمه دهند .

(حافظ)

گر در سرت هوای وصال است حافظا

باید که خاک درگه اهل بصر شوی

این بیت آخری است از قصیده رودکی که در مدح امیر نصر احمد سامانی سروده :

بو نصر محمد که برادی و مردی

چون حاتم طائی بود و حیدر کرار

(انوری)

چندان بقات باد ز تاثیر نه سپهر

کاندر زمانه طبع چهار و جهت شش است

(تمرین)

در قصاید ذیل اقسام محسنات بدیعیه را معین نمائید

(قصیده بهاریه امیر معزی)

شده است باغ پر از رشته های در خوشاب

شده است راغ پر از توده های عنبر تاب

بباغ و راغ مگر باد و ابر داد ستند

بتوده عنبر ناب و برشته در خوشاب

غراب رفت و تذرو آمد و شد ای عجبی

زمین چو پر تذرو و هوا چو پر غراب

چمن شده است چو محراب و عندلیب همی

زبور خواند داود وار در محراب

هوا ز ابر چو پوشید جوشن و خفتان

ز عکس خویش گمان کرد مهر روشن تاب

ز غنچهٔ گل و از شاخ بید و باد صبا

زمرّدین پیکان کرد و بسدین نشّاب

میان سبزه نگر برگ لالهٔ نعمان

میان لالهٔ نعمان سرشکهای سحاب

یکی چنانکه بزنگار برزنی شنگرف

یکی چنانکه بشنگرف برزنی سیماب

سرشک ابر گلاب و شکوفه کافور است

چو صندل است بجوی و بفرغر اندر آب

هنوز ناشده طبع جهان بغایت گرم

چرا علاجش کافور و صندلست و گلاب

همی شود مطر اندر تراب مروارید

بفعل و طبع مگر چون صدف شده است تراب

همی ز سیل بهاری شود سراب چو بحر

چنانکه بحر شود پیش کف خواجه سراب

(خاقانی در مدح شیروان شاه گوید)

دوش چو سلطان چرخ تافت بمغرب عنان

گشت ز تیر شهاب روی هوا پر سنان

داد بگیتی ظلام سایهٔ خاک سیاه

یافت ز انجم فروغ انجمن کهکشان

شام مشعبد نمود حقهٔ ماه و بلعب

مهرهٔ زرین مهر کرد نهان در دهان

چون سپر زر مهر گشت نهان زیر خاک
ناچخ سیمین ماه کرد پدید آسمان
مطرد سرخ شفق روی هوا کرد شق
پیکر جرم هلال گشت پدید از میان
راست چو از آینه عکس خیال پری
گاه همی شد پدید گاه همی شد نهان
دیدن و نادیدنش بود بنزدیک خلق
که چو جمال یقین گه چو خیال گمان
از بر ایوان ماه بارگهی بود خوب
ساکن او خواجهٔ فاضل نیکو بیان
وز بر آن بارگاه بزمگهی بود خوش
حور وشی اندر او غیرت حور جنان



وز بر آن بزمگاه نوبتی خسروی
همچو قضا کامگار همچو قدر کامران
وز بر او مسندی خوابگه خواجهٔ
کو هست بتأثیر سعد صورت و معنی جان
وز بر آن خوابگاه طارم پیری خسیس
همچو امل دوربین همچو اجل جانستان
گشت ز سیارگان رتبت او بیش از آنک
بام خداوند راهست بشب پاسبان
بدر سپهر کرم صدر کرام عجم
صاحب سیف و قلم فخر زمین و زمان
مکرم دریا نوال صفدر بدخواه مال
خواجهٔ گیتی گشای صاحب خسرو نشان

لفظ گهربار او غیرت ابر بهار

دست زرافشان او طعنهٔ باد خزان

تا خبر باس او در ملکوت اوفتاد

سبحهٔ روح الامین نیست بجز الامان

(انتهی)

نویسنده طاهر بن المرحوم الحاج عبد الرحمن غفر ذنوبه

سنه ۱۳۴۴

تمام شد و در مطبعهٔ علمیهٔ فخر الحاج
حاجی آقا تاجر کتاب فروش باهتمام
آقا محمد اسمٰعیل ولد مرحوم آقا
مشهدی اسد آقا مطبعه چی